



عادل موسی‌زاده
نویسن

بخش دوم! آخرین سطرهای نوشته پیشین با تشبیه آدم‌ها به قطعات الکتریکی گذشت، اینکه برای شناخت کارکرد یک قطعه الکتریکی ناچاریم برق را از آن عبور بدهیم تا ببینیم چه نوع وسیله‌ای است و این جریان درباره آدم‌ها هم صدق می‌کند. آدمی که تابه حال نترسیده، در نهایت می‌تواند درباره مواجهه خودش با خطر خیال بافی کند و دروغ تحویل دهد، اما وقتی در موقعیت عمل قرار بگیرد و نفسش بند بیاید، آنجاست که ذات واقعی خودش را رومی‌کند.

حال، طبق قرار قبلی که وعده شده بود چند ترند برای عمیق‌کردن شخصیت‌ها برایتان بگویم، اولی را این چنین آغاز می‌کنم؛ شخصیت داستانان را در موقعیت‌های پیچیده قرار دهید، مجبورش کنید دست به انتخاب بزنند، در وضعیتی بحرانی غرقش کنید و به تماشا بنشینید. این وضعیت‌ها برای خود نویسنده هم نفس‌گیر و بحرانی است؛ دلپیش این است که خود نویسنده و خالق شخصیت‌ها هم دچار شک و دودلی می‌شود که در این یزنگاه پیچیده یا بر سر این دوراهی لعنتی شخصیت باید چه واکنشی نشان بدهد.

گاهی تکلیف نویسنده با شخصیت مشخص است، گاهی نویسنده، خودش، هم گیج شده و نمی‌تواند تصمیم بگیرد مخلوقش باید چه‌کار کند. هرچه هست، هر دو این وضعیت‌ها خطرناک و نگران‌کننده است، چراکه وقتی تکلیفتان با شخصیت معلوم باشد ممکن است به سادگی در دام کلیشه‌ها بیفتید و دم‌دستی‌ترین واکنش‌ها را برای شخصیت مفلوک انتخاب کنید، و در حالت دوم ممکن است سنگ تصمیم برای شخصیت چنان بزرگ شود که مغز نویسنده برای رهایی از چنان وزن و فشاری دست به انتخابی ساده‌لوحانه بزند و تمام ظرفیت انفجاری چنین موقعیتی را قربانی کند.

راه خلاصی از این تله‌ها این است که ارتباط خودتان با شخصیت را محکم‌تر و عمیق‌تر کنید. اول از همه، الگوی فکرکردن شخصیت را بشناسید. برای چنین کاری مطالعه منابع مختلف روان‌شناسی یکی از بهترین گزینه‌هاست. در قدم دوم، بهتر است گذشته شخصیت‌ها را برای خودتان روی کاغذ بنویسید. حتی اگر قرار نباشد که از این گذشته در داستان استفاده کنید. داشتن یک «پیش‌داستان» ('backstory') قدرتمند باعث می‌شود نگاه شما به آن شخصیت تغییر کند و به شناخت دقیق‌تر و شفاف‌تری از انگیزه‌ها و ظرفیت‌های کاراکتر داستانی‌تان برسید.

در داستان «زخم شمشیر» از بورخس بزرگ، (امکان لورفتن داستان) شخصیتی به نام «جان وینسنت مون» داریم که شهرت غربیی دارد و نکات متناقضی درباره‌اش دهان‌به‌دهان می‌گردد. همین جریان مخاطب را وادار می‌کند که کنج‌کاوانه به دنبال جواب سؤال‌هایی بگردد که در ذهنش شکل گرفته است. داستان ادامه پیدا می‌کند و ناگهان با خاطره‌ای تکان‌دهنده و بسیار دردناک از شخصیت مواجه می‌شویم. اینکه چگونه در یک دوراهی معقولانه عمل شده و خیانتی پیهوداگونه شکل گرفته و چه قربانی مسیح واری تقدیم شده است. تازه معلوم می‌شود که چرا وینسنت مون ماجرای خودش را با این روش عجیب که در داستان می‌خوانیم-تعریف می‌کند. این شخصیت و اعماق پرورد و تاریکش مانند صاعقه بر سر مخاطب فرود می‌آید و چنان عمق پیدا می‌کند که خواننده‌ها در رودرویی با او احساساتی درهم و قروقاتی را تجربه می‌کنند؛ ازسویی دلسوزی و هم‌دردی و ترحم، و از سوی دیگر خشم و نفرت و تهوع –در یک کلام، تاریکی محض، بدون هیچ تسکینی، حتی موقتی. پس کشمکش را فراموش نکنید. (در یک قسمت دیگر اختصاصا و مفصلا درباره کشمکش در داستان صحبت می‌کنیم.)

قدم بعدی این است که مخاطب را برای مواجهه با شخصیت عمیق‌آماده کنید. این می‌تواند شامل انتقال افکار و درونیات او باشد (ازطریق دیالوگ یا نقل مستقیم، یا واکنش‌های غیرعادی در موقعیت‌ها و...)، تیرپیش داستان را هم همیشه در تیردان داشته باشید. برای مثال، در داستان «اجرت» که به «تعمیرکار» هم معروف است، از پرسپوال اورت شخصیتی داریم که به طرز عجیبی قادر است همه چیز را تعمیر کند، آن‌هم در یک چشم به هم‌زدن. این ماجرا از راست وریس‌کردن وسایل معمولی شروع می‌شود تا اینکه معلوم می‌شود شخصیت اصلی داستان حتی می‌تواند آدم‌ها را هم تعمیر کند و نسخه‌های غیرمعمول شفابخش برای آن‌ها تجویز کند. این موقعیت‌ها با لحنی طنزآمیز بیان می‌شود. درنهایت، تعمیرکردن عواقب پیچیده‌ای به دنبال می‌آورد و، در لحظه‌ای نزدیک به اوج داستان، دیالوگ شخصیت اصلی را می‌خوانیم:

– آدم باید مراقب باشد چه چیزهایی را درست می‌کند. اگر سوپاپ موتور را درست کنی، اما پلرینگ‌ها کار نکنند، موتور کار می‌کند، اما فشار بیشتر می‌شود. شرم‌ن به صورت متعجب دگلاس نگاه می‌انداخت. – اگر بغواهی کویر را آبیاری کنی، دریا را خالی می‌کنی. درست‌کردن کار پیچیده‌ای است.



و این دیالوگ، علی‌رغم فضای طنزآمیز داستان، جلوه‌ای عمیق و شخصیت می‌بخشد، و در پایان داستان به شکلی آزرآزمایی به شگفت‌آور تمام می‌شود.

این است که برای ساختن شخصیتی عمیق باید او را از درون و بیرون تغذیه کرد و هرچه این کار هنرمندانه‌تر انجام شود نتیجه کار هم به همان نسبت شگفت‌انگیزتر و حیرت‌آورتر خواهد بود. درباره شخصیت‌پردازی و تکنیک‌های گوناگونش حتما بیشتر خواهیم گفت.

با احترام تمام به دریای عمودایستاده، که شمشیرودانش و کردار را تا افقی دست نیافتنی تعالی داد.

برای خواندن بخش نخست این یادداشت، کد روبه‌رو را اسکن کنید.



SHAHRAMNEWS.IR
اشنبه
۱۳۹۰ شهریور ۱۴۰۲
شماره ۲۷
شماره ۲۷۰۰

۱۰



فرهنگ و ادبیات

شرمندم‌ام که همت آهو نداشتم
شصت و سه سال راه به این سو نداشتم
اقرار می‌کنم که من –این‌های و هوی گنگ
ها داشتم همیشه ولی هو نداشتم
جسمی معطر از نفسی‌گاه داشتم
رو حی به هیچ رایحه خوش بو نداشتم

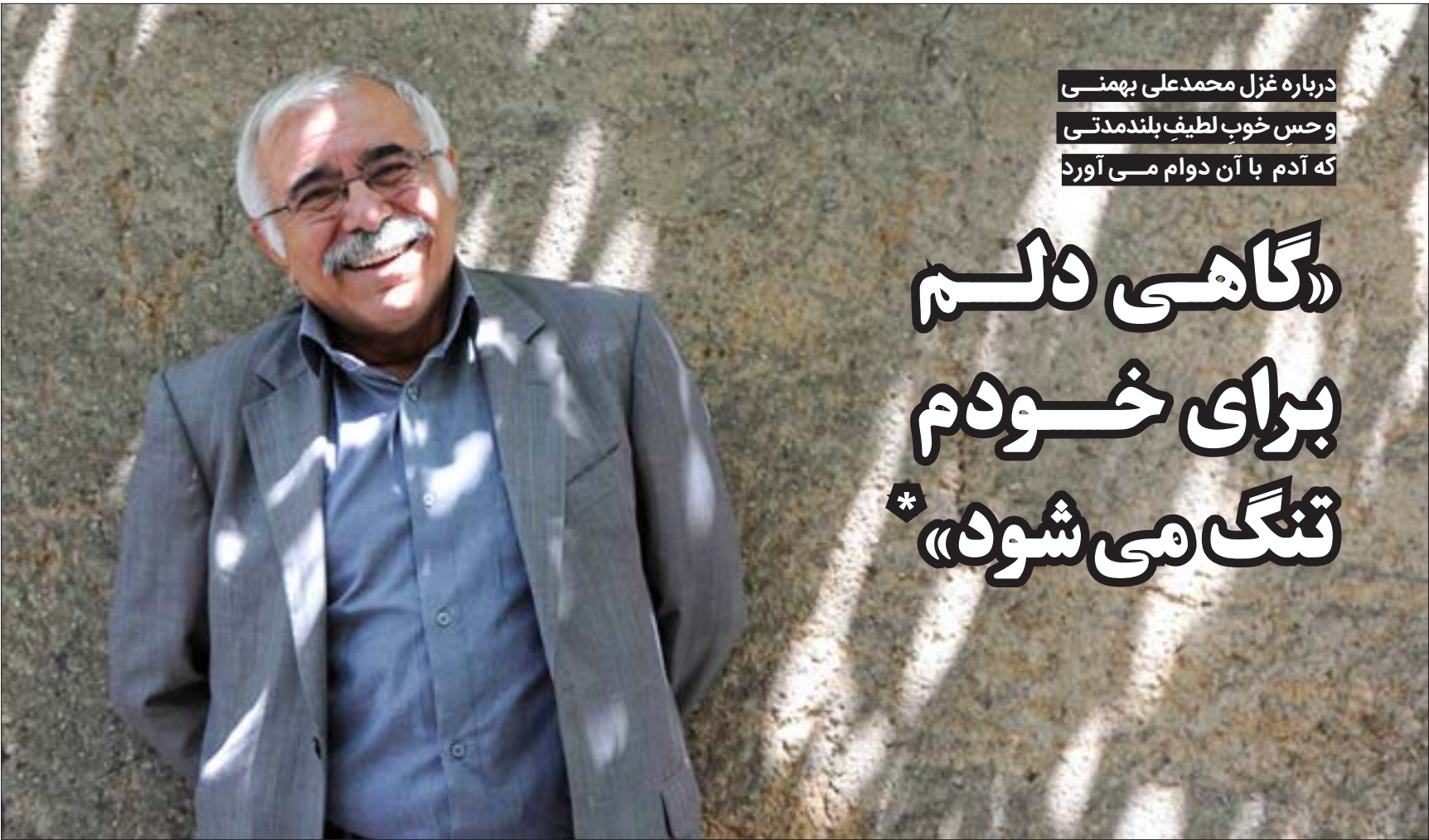
مدخل

فانوس یخت گم شدگان همیشه‌ام
حتی برای دیدن خود سو نداشتم
وایا به من که با همه هم‌زبانی‌ام
در خانواده نیز دعاگو نداشتم
شعرم صراحتی است دل‌آزار، راستش
راهی به این زمانه نه تو نداشتم

نیشم همیشه بیشتر از نوش بوده است
باور نمی‌کنید که کندو نداشتم؟!
می‌شد که بندگی کنم و زندگی کنم
اما من اعتقاد به تابو نداشتم
آقا شما که از همه کس باخبرترید
من جز سری نهاده به زانو نداشتم

خواننده و یا خواننده به پابوس آمدم؟
دیگر سؤال دیگری از او نداشتم

محمدعلی بهمنی



درباره غزل محمدعلی بهمنی

و حسن خوب لطیف بلندمدتی

که آدم با آن دوام می‌آورد

«گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود»*

انتخاب کردم، کتاب/ شاعری که من را جدی‌تر از همیشه با «غزل» آشنا کرد و باعث شد، هر جا سر دوراهی غزل و نیمایی یا غزل و سپید قرار گرفتم، با صدای بلند بگویم: «مگه شعرهای محمدعلی بهمنی رو نخوندی؟! قطعاً غزل!»

این هم جواری در روزهای پیش از ورودم به دانشگاه اتفاق افتاد.

پایم که به دانشگاه و جلسه‌های انجمن ادبی و شب شعرها باز شد و دو-سه جلسه در آن‌ها شرکت کردم، دیدم که ای بابا! دست خالی که نمی‌شود! کیف نمی‌دهد فقط مستمع باشی و خودت چیزی رو نکنی. کاغذ و قلمم را برداشتم و دو بیت نوشتم و به اسم «دوبیتی» برای بچه‌ها خواندم. دوبیتی که بعدها فهمیدم وزن نداشته و



شاعر و روزنامه‌نگار
محبت‌عظیم‌زاده

قافیه و ردیف هم، و این تباه بودن را بعد از به‌هوا پرتاب‌کردن آن کلمه‌ها، توی چشم‌ها خنده‌هایی که بچه‌ها تلاش داشتند خیلی خودنمایی نکنند. دیدم، ولی یکی از خانم‌های سال بالایی، که پایه ثابت شرکت توی جلسه‌ها بود-رو کرد به من و گفت: «چیزی که خوندی اصلا شعر نیست، چه برسه به دوبیتی! دو خط رو گذاشتی کنار هم که نه ظاهر درستی داره، نه مفهومی. حالا حالا کار داری برای شعرگفتن و شاعرشدن!»

از آن روز تا دو ترم دیگر، در جلسه‌های شعرخوانی شرکت می‌کردم، اما چیزی نمی‌خواندم، یعنی چیزی نمی‌نوشتتم، یعنی جرئت نداشتم و برای خودم جواز می‌صادر نمی‌کردم؛ به جایش، هر کتابی گیرم می‌آمد می‌خواندم و می‌بردم توی جلسه یکی –دوتا از شعرهایش را برای بچه‌ها هم می‌خواندم، و یکی همین «شاعر شنیدنی است» بود. آن‌قدر خواندمش که شعرهایش را حفظ شدم و توی شب شعرها می‌رفتم روی سن آمفی‌تئاتر برای مشاعره. منتظر بودم «م» بیاید و بگویم: «من و تو ره به نوالی نمی‌بریم از هم/ چرا مضایقه داری گناه را حتی؟»، یا «د» بیاید و بخوانم: «دریا و من چقدر

حقا... پس همه گفتند: «گواهی می‌دهیم که تو فرزند ویی، به حق، و حجت‌خدایی بر خلاقان، و پدرت ما را از این عجایب‌ها و دلایل‌ها بسیار نموده بود –صلوات الله علیه.

«راحة‌الارواح»، حسن بن حسین شیعی سبزواری

چنان که پدرت را بود... گفت: «شما پدرم را شناسید؟» گفتند: «آری، ما، همه، در صحبت وی بسیار بوده‌ایم.» حسن –علیه السلام– گوشه پرده‌ای که از خانه فرو گذاشته بود برگرفت و گفت: «بنگرید! ایشان، چون بنگر بستند، امیرالمؤمنین را دیدند. گفتند: «والله، هذا امیرالمؤمنین،

ادبیات الکترونیک: پناه‌بر احتمال

عوض می‌شدند، تصمیمی می‌گرفتم. داستان با تصمیم‌گیری‌های خودم برای آلیس جلو می‌رفت و هر چند صفحه محتوم غالباً غم‌بار پرهانی و فرصتی دیگر برای او پخری خودش مایه تسلی است. اما آیا انتخاب از بین چند گزینه محدود که توسط خالق داستان طراحی شده به راستی برهم‌زننده جبر حاکم بر جهان داستان است؟

از تجربه تلخ خواندن «دخترک کبریت فروش» بیست و شش سالی گذشته بود که با «ادبیات الکترونیک» آشنا شدم. نخستین آثار ادبی الکترونیکی که من با آن‌ها روبه‌رو شدم، داستان‌های تعاملی‌ای بودند که برداشت مرا از تعاملی بودن یکسره دگرگون کردند. شگفت زده، با خود گفتم: جهان آزاد خالی از جبر نویسنده یعنی این! سایت را باز کردم. داستان، ماجرای آلیس، نویسنده زن جوانی، بود که از من مخاطب خواسته بود به نخستین صفحه داستان‌ش از ۱ تا ۱۰ نمره بدهم. آن را خواندم و به خاطر بی‌سروتهی نمره ۱ به او دادم. دکمه «بعد» (next) را که زدم، وارد ادامه داستان شدم؛ او، غمگنانه، در بیمارستان بر بالین مادر بیمارارش حاضر بود. صفحات بعد، در ادامه داستان، با موقعیت‌هایی روبه‌رو می‌شدم که باید به جای آلیس، از بین گزینه‌هایی که با هر رفت‌وش صفحه



عاطفه عطار
پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی

باید جای من می‌بود یا متوجه شوید چه دنیای شگفت‌آوری را تجربه می‌کردم. آزاد بودم و چون الگوریتم تصادفی ساز داستان غیر قابل پیش‌بینی عمل می‌کرد، در جهان داستانی بی‌کرانه‌ای به سر می‌بردم.

البته این را هم بگویم که از خوب حادثه من، در همان بدو آشنایی با ادبیات الکترونیک، با یکی از پیشرفته‌ترین داستان‌های تعاملی روبه‌رو شده بودم، وگرنه میزان پرسه‌زدن آزادوار در جهان داستان‌های تعاملی از اثری به اثر دیگر متفاوت است.

ادبیات الکترونیک ژانرهای زیادی دارد، اما برای من هیچ یک به اندازه داستان تعاملی لذت بخش نیست. شاید چون خاطره حزن‌آور دخترک کبریت فروش و تلاش رقت‌بارم برای تغییر پایان تلخ داستان در هفت سالگی در من چنان اثر عمیق و دهشتناکی گذاشته است که برای فرار از هر نوع حتمیت سرنوشت با بندبند وجودم احتمال را طلب می‌کنم.



برای خواندن بخش نخست این یادداشت، کد روبه‌رو را اسکن کنید.